

خونه‌ی خاله



شکوه قاسم نیا

قصه‌ی اول

خونه‌ی خاله کدوم وره؟ نه این وره، نه اون وره. نه این پایین، نه اون بالا، رو شاخه‌ی صنوبره. خاله گنجشکه توی لانه‌اش نشسته بود. چند روزی بود که تخم گذاشته بود. نه یکی، نه دو تا... چهار تا!

حالا منتظر بود که جوجه‌هایش از تخم بیرون بیایند. یک دفعه، یکی داد کشید: «آهای... آهای! خونه‌ی خاله کدوم وره؟» این، صدای بی‌بی طوطی بود. از راه دور آمده بود. خاله گنجشکه منتظرش بود. بی‌بی طوطی گفته بود می‌آید که جوجه‌های گنجشکه را تر و خشک کند. حالا آمده بود. اما راه لانه‌ی گنجشکه را گم کرده بود. دوباره صدای بی‌بی طوطی بلند شد: «آهای... خونه‌ی خاله کدوم وره؟» خاله گنجشکه دید چاره‌ای ندارد. تخم‌ها را ول کرد به امان خدا، از لانه پرید بیرون. پَر زد و رفت و رسید به بی‌بی طوطی. زیر بالَش را گرفت و گفت: «بی‌بی جان، بیا برویم به لانه. فقط تند بیا. دلم شور جوجه‌هایم را می‌زند.» و بُردش و بُردش تا به لانه رسید. یک دفعه صدای جیک جیک شنید. هر چهار تا جوجه‌اش از تخم در آمده بودند. خاله گنجشکه نگاهشان کرد و گفت: «شکر خدا، هر چهار تا سالمند! فقط گرسنه‌اند.» بی‌بی طوطی چهار تا مغز پسته از زیر بالَش دَر آورد. نرمشان کرد و گذاشت توی نوک جوجه‌ها و گفت: «بخورید، نوش جانتان! بی‌بی به قربانتان!»

کدوم وره؟

قصه دوم

یکی بود، یکی نبود. یک روز، یک اتوبوس قراضه، رسید به یک چهارراه. از چراغ راهنمایی پرسید: «خونه‌ی خاله کدوم وره؟»
چراغ راهنمایی که چراغ‌هایش تند تند خاموش و روشن می‌شد، گفت: نمی‌دانم! یا این وره یا آن وره. من قاطی کردم. خودت بگرد و پیدایش کن.»
اتوبوس به خیابان دست راستی سرک کشید. از خونه‌ی خاله خبری نبود. به خیابان دست چپی سرک کشید. آن‌جا هم خبری نبود. دید ته خیابان روبه‌روی شلوغ است. با خودش گفت: «بروم بینم آن‌جا چه خبر است!» و رفت توی خیابان روبه‌روی. رسید ته خیابان. دید چند تا اتوبوس دیگر آن‌جا ایستاده‌اند و مسافرهایشان را پیاده می‌کنند. مسافرها می‌رفتند توی یک خونه.
اتوبوس قراضه نگاه کرد. دید بالای خونه، روی یک پارچه‌ی بزرگ نوشته‌اند: «خونه‌ی خاله»
اتوبوس از خوش حالی چند تا بوق زد. بعد هم نگه داشت و مسافرهایش را پیاده کرد.
مسافرهایش یک عالمه بچه بودند که آمده بودند خونه‌ی خاله، عید دیدنی.

